

درس یکصد و شصت و نهم:

اتحاد مصداقی صفات حضرت حق (2)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم

اختلاف مفهومی صفات حضرت حق و اختلاف مصداقی آنها

بحث راجع به اختلاف مفهومی و مصداقی صفات حضرت حق در ذات او است و عرض شد که این اختلاف مصداقی موجب ترکب در ذات او نخواهد بود بلکه وجود به وجود واحد و بسیط - به لحاظ استجماع آن، جمیع صفات کمالیه را - از بساطت بیرون نمی آید و به ترکب گرایش پیدا نمی کند. همان طور که آن وجود بسیط در عین بساطت خودش جمیع هوایات مختلفه الحقایق را با آن بساطت خودش شامل می شود و در عین حال موجب ترکب در مفهوم و مصداق وجود نخواهد شد - چه بنا بر قائلین به تشکک وجود و چه بنا بر قائلین به تشخیص وجود - همین طور آن وجود واحد با بساطت خودش اگر مصداقیت برای صفات حضرت حق را پیدا کند باز باعث ترکب در ذات خودش نخواهد شد.

چطور آن وجود واحد وقتی که در نزول عالم کثرت - حالا بعداً در ربط حادث به قدیم می خوانیم - تمام اشیاء را با اختلاف حقایق خودشان شامل است و موجب تقطیع در ذات او نمی شود، موجب تقسیم در ذات او نمی شود و او با بساطت خودش همه را شامل است و تمام اعراض و ذوات را در آن بساطت خودش جای می دهد، وقتی که به ذات حضرت حق رسیدیم اگر آن صفات با آن ذات عینیت نداشته باشد باید موجب ترکب در ذات بشود؟! تجرد آنجا که اقوای است و اشد است. نه خیر، وجود عین ذات حق است و جدای از ذات او نیست و اتحاد مصداقی و اتحاد مفهومی دارد چه شما بگویید: «الله» چه بگویید: «موجود» به وجود تشخیصی، همان طوری که اینها اتحاد دارند؛ خداوند متعال و ذات حضرت حق با وجود عیناً [اتحاد دارند] همین طور صفات این وجود با صفات حضرت حق در مقام ذات متحد هستند. در مقام ذات مصداقاً تفاوت دارند ولی منشأ برای آن مصداق، ذات حضرت حق است پس آن منشأ است که علت برای صفات حضرت حق است همان طور که ذات و نفس ما علت و منشأ برای صفات ما است.

این خلاصه بحث راجع به عینیت ذات با صفات یا اختلاف ذات با صفات و نحوه آن است.

بعد در اینجا این قضیه مطرح است: این مطلبی که عرفا به آن قائل اند که ذات در آن مقام خودش **لا اسم** و **لا رسم** است آیا در آن مقام اسم وجود بر ذات اطلاق می شود یا نمی شود؟! اگر بگوییم در آن ذات حتی اسم وجود هم اطلاق نمی شود، این خلاف است پس آن ذات چیست؟! پس این مسئله چطور است؟! ما نباید ذات را یک مرتبه ای بالای مرتبه تنزلات و تعینات بدانیم بلکه آن ذات در عین علویش نسبت به مراتب علوی، نسبت به مراتب سفلی دنو دارد یعنی مرتبه ذات به واسطه لاحدیث و بساطت خودش در عین اتحاد با آن اعلی مرتبه

تجرد که عالم لاهوت و جبروت و اینها است با همین تعینات اتحاد دارد و این تعینات مادی موجب انفصال این مظاهر از مقام ذات نیستند. هیچ فرقی نمی‌کند یعنی به اندازه سر سوزنی، ارتباط ذات با آن جبروت و لاهوت، اولویت و اقدمیت زمانی و یا اقدمیت شدی و شدتی با آن مراتب نازلۀ این عوالم متعین ندارد گرچه خود اینها از نظر رتبی باهم تفاوت دارند ولی صحبت در آن ذات است که آن ذات تفاوتی ندارد.

بناءً علیٰ هذا اینکه مرحوم حاجی می‌فرماید: «أَنَّهَا كُلُّ مُتَّحِدَةٍ مَعَ الْآخِرَى»^۱ جای تأمل است. آنچه را که فلاسفه می‌گویند که صفات و اسماء در مقام ذات عین ذات هستند جای تأمل است. آنچه را که عرفا در اینجا می‌گویند که مقام اسماء و صفات نازلۀ مقام ذات است و جدای از مقام ذات است به عبارت دیگر نزول مقام ذات است اگر به معنای ایجاب تعینات و مظاهر باشد صحیح است و الاً اگر به این معنا نباشد بلکه به معنای مصداقیت این صفات در ذات باشد، از این نقطه نظر باید عرض شود که در این مسئله هم جای بحث و تأمل است.

یعنی اینکه می‌گویند: در آنجا که مقام هوهویتی است اصلاً اسمی نیست و رسمی نیست، منظور چیست؟! اگر مصداقیت اسم و منشأیت اسم و صفت در آنجا لحاظ می‌شود ما نمی‌توانیم ذات را در هر مقامی - چه در مقام تنزل و چه در مقام هوهویتی خودش - بدون علم و حیات و قدرت تصور کنیم. وقتی نتوانستیم تصور کنیم پس شما به همان ملاکی که آن «هو» را به آن مرتبه از ذات؛ مرتبه بساطت؛ بسیط الحقیقه؛ مرتبه وحدت در کثرت، وقتی که در آن مرتبه شما ذات را لحاظ می‌کنید امکان انفکاکش از علم و حیات و قدرت در آنجا نمی‌باشد

پس شما در مقام هوهویتی می‌توانید بگویید: «إِنَّهُ عَالِمٌ بَذَاتِهِ»، آیا «عَالِمٌ» یا نه؟! علمش در مرحله تفصیلی نه، آن را می‌توانیم بگوییم در مرتبه مادون است ولی بالأخره علم به ذات در مرحله ذات دارد یا ندارد؟! اگر ندارد پس جاهل است. علم به ذات، نه علم به ماسوا، نه علم به تعینات. ذات در مقام ذات قدرت دارد یا ندارد؟! ذات در مقام ذات حی هست یا نیست؟! وقتی که هست حالا شما می‌گویید: اسمش را بیاور خودش را بیاور! اسمش را هم بیاور چه اشکالی دارد؟! به جایی بر نمی‌خورد! پس همان طوری که ذات در مقام خودش بسیط است همان طوری که وجود محض است، همان طوری که وجود تشخصی است، همان طور در مقام ذات خودش **عَالِمٌ و قَادِرٌ و حَى**. بعد در مراحل پایین می‌آید **خَالِقٌ و رَازِقٌ** می‌شود که آن را در مراحل بروز و ظهورات قبول داریم؛ در مراحل بروز و ظهور، این تعینات ذات است نه اینکه خود ذات بخواهد باشد. درست شد؟! ولی بالأخره در مقام ذات صفت علم و حیات و قدرت با ذات متحد هستند و اتحادشان مفهومی نیست.

^۱. منظومه، ج ۳، ص ۵۵۲.

به این منوال که سه مصداقی هستند که ریشه و منشأ این مصداقی، منشأیت ذات است و این منشأیت موجب اختلاف و ترکب در ذات نخواهد بود.

غرر فی أنَّها مُتحدَّةٌ کُلِّ مَعَ الْأُخْرَى.
کَمَا کَانَتْ الْکُلُّ مُتحدَّةٌ مَعَ ذَاتِ الْمَوْصُوفِ بِهَا وَ اتَّحدَتْ فِی الذَّاتِ وَ الْوُجُودِ لَا مَفْهُوماً حَتَّى یَکُونَ
الْفَافِظُ مُتَرادِفَةً وَ هُوَ بَاطِلٌ کَکُونِکَ الْمَقْدُورِ لِلَّهِ تَعَالَى وَ الْمَعْلُومِ لِلَّهِ.^۱

فرق اتحاد با عینیت

«هرکدام از اینها با دیگری متحد هستند همچنان که همه اینها متحد هستند با ذاتی که موصوف به اینها هستند.» اتحاد دارند، در ما هم همین طور است، این با ما متحد است ولی صحبت اتحاد با عینیت دوتاست؛ یک وقت می‌گوییم: این وصف با ذات متحد است این را قبول داریم که متحد با ذات است اما این یک چیز است و یک وقت می‌گوییم: عین او است، نه خیر عین او نیست این علت است و آنها معلول هستند.

«متحد در ذات و وجود هستند و در مفهوم متحد نیستند تا اینکه فقط یک الفاظ مترادف باشند» مثل اینکه شما هم مقدور خدا هستید و هم معلوم حضرت حق. ایشان می‌گویند: این مقدوریت شما عین معلومیت است. هذا تَنْظِيرٌ لِلْمَقَامِ وَ تَنْوِيرٌ یَرْتَفِعُ بِهِ ظِلَامٌ أَوْهَامٍ اخْتَلَطَ عَلَيْهِمُ الْمَفْهُومُ وَ الْمَصْدَاقُ فَيَرُونَ اخْتِلَافَ مَفَاهِيمِهَا وَ يَتَوَهَّمُونَ اخْتِلَافَ وَجُودِهَا وَ مَصْدَاقِهَا بِخَسْبِهَا وَ كَأَنَّهُمْ لَمْ یَقَرَّعْ أَسْمَاعُهُمْ جَوَازُ انْتِزَاعِ مَفَاهِيمٍ مُخْتَلَفَةٍ مِنْ مَصْدَاقٍ وَاحِدٍ فَهُمْ مَعَ الْقَائِلِينَ بِاتِّحَادِهَا فِی الْمَفْهُومِ أَيْضاً فِی شِقَاقٍ.^۲

[و این تنظیر و تمثیل است برای مقام بحث تا به واسطه نورش تاریکی اوهام برطرف شده و اشتباه مفهوم با مصداق که دامن گیر بعضی شده زائل گردد]

اینها اختلاف مفاهیم را می‌بینند و خیال می‌کنند که وجود و مصداقشان هم برحسب اختلاف مفاهیم مختلف هستند و کانه نشینده‌اند که مفاهیم مختلفه از مصداق واحد انتزاع شوند. اینها با آن افرادی که می‌گویند: اینها اتفاق در مفهومی دارند، در ستیز هستند.

وَ تَقْرِیرُ التَّنْظِيرِ أَنَّهُ یَصْدُقُ عَلَیْکَ أَنَّکَ مَقْدُورٌ لِلَّهِ وَ مَعْلُومٌ وَ مُرَادٌ وَ مَعْلُولٌ لَهُ إِلَى غَیْرِ ذَٰلِکَ مِنَ الْمُضَافَاتِ لِإِضَافَاتِهِ تَعَالَى وَ أَنْتَ شَخْصٌ وَاحِدٌ وَ مَصْدَاقٌ فَرْدٌ وَ لَا یُمْکِنُکَ أَنْ تَقُولَ أَنَا مَقْدُورٌ لَهُ مِنْ جِهَةٍ وَ مَعْلُومٌ لَهُ مِنْ جِهَةٍ أُخْرَى مَثَلًا.^۳

حالا ما چطور این مقدوریت را عین معلومیت قرار دادیم: «این طور است که شما مقدور و معلوم خدا هستید، مراد او هستید و معلول او هستید [و غیر این اضافات از مضایقات دیگر]»؛ از صفات دیگر مثلاً محبوب او هستید إن شاء الله! از آن اضافاتی که ... چون در اینجا اضافات خداوند متعال به اضافه اشراقیه زیاد است،

۱. منظومه، ج ۳، ص ۵۵۲.

۲. منظومه، ج ۳، ص ۵۵۳.

۳. منظومه، ج ۳، ص ۵۵۳.

ارتباطی با آن متعین پیدا می‌کند. «درحالی‌که تو یک نفری و مصداق فاردی هستی نمی‌توانی بگویی که من مقدور او هستم از یک جهت و معلوم او هستم از جهت دیگر» که مقدوریت ما با معلومیت ما دوتاست. ما می‌توانیم بگوییم که ما فرزند حسن هستیم از یک جهت اما پدر حسین هستیم از جهت دیگر، می‌توانیم بگوییم، چون دو نسبت در اینجا هست ولی در اینجا نمی‌توانیم بگوییم که به‌خاطر یک مسئله معلوم خدا هستیم و به‌خاطر مسئله دیگر مقدور خدا هستیم یا چون خدا به ماسوا علم دارد پس ما معلوم او می‌شویم و چون خدا به ماسوا قدرت دارد پس ما مقدور او هستیم این را نمی‌توانیم بگوییم. همان‌طور که در بین خودمان می‌گوییم و اضافات را بر حسب نسب تعیین می‌کنیم.

إِذْ يَلْزَمُ أَنْ يَكُونَ حَيْثُئَهُ مَقْدُورِيَّتِكَ غَيْرَ مَعْلُومَةٍ لَهُ مَعَ أَنَّهُ لَا يَعْزُبُ عَنْ عِلْمِهِ مَثْقَالُ ذَرَّةٍ أَوْ حَيْثُئَهُ مَعْلُومِيَّتِكَ غَيْرَ مَقْدُورَةٍ لَهُ مَعَ ثَبُوتِ عَمُومِ قُدْرَتِهِ عَلَى أَنَّ الْكَثْرَاتِ وَالْمَرْكَبَاتِ لَا بُدَّ أَنْ تَنْتَهِيَ إِلَى الْوَحْدَاتِ وَالْبَسَائِطِ وَ كُلِّ وَاحِدٍ بَسِيطٍ مِنْهَا شَيْءٌ وَ مَوْجُودٌ وَ وَاحِدٌ وَ مَعْلُومٌ وَ مَقْدُورٌ لِلَّهِ إِلَى غَيْرِ ذَلِكَ مِنْ جِهَةٍ وَاحِدَةٍ^۱

«زیرا لازم می‌آید که مقدوریت تو برای خدا معلوم نباشد باینکه علم او همه چیز را فرا گرفته است یا حیثیت معلومیت شما غیر از مقدوریت باشد»، چون در خدا دو چیز متفاوت است و این دو چیز به همدیگر ربطی ندارند؛ خدا قادر است و ربطی به علمش ندارد، و خدا عالم است و ربطی به قدرتش ندارد پس حیثیت معلومیت با حیثیت مقدوریت دوتاست. «باینکه قدرت خداوند هم عام است علاوه بر اینکه کثرات و مرکبات، همه باید به وحدات و بسایط برگردند.» اگر شما تمام مرکبات را نگاه کنید وقتی که تحت نوع و اینها می‌آیند بالأخره به یک حقیقت واحد برمی‌گردند که مثلاً جوهر است یا اینکه مثلاً برگشتشان به یک عرض است.

«هر بسیطی از این مرکبات و اینها یک چیز است و موجود است و واحد است و معلوم است و مقدور خداوند است از جهت واحد یعنی از یک جهت تمام اینها معلوم و مقدور هستند نه از جهات متعدده.»

فَطَهَّرَ أَنَّ اتِّحَادَ مَفَاهِيمٍ كَثِيرَةٍ فِي الْوُجُودِ وَ الْمَصْدَاقِ وَاقِعٌ^۲

روشن می‌شود که اتحاد مفاهیم کثیره در وجود و مصداق هست.

ما مفاهیم متعدده را از نظر مصداقی یکی می‌بینیم.

ثُمَّ أَشْرْنَا إِلَى كَوْنِ صَرْفِ الْوُجُودِ بِذَاتِهِ مَصْدَاقاً لِجَمِيعِ صِفَاتِ الْكَمَالِ بِقَوْلِنَا
فَصَرْفُ كَوْنِ هُوَ ظَاهِرٌ بِذَاتِهِ وَ ظَهْوَرٌ فَبِمَلَاخِظَةٍ أَنْ لَا ذَاتَ هُنَا طَرَأَ عَلَيْهِ الظُّهُورُ فَهُوَ نَفْسُ الظُّهُورِ
وَ إِذْ هُوَ ظَهْوَرٌ قَائِمٌ بِذَاتِهِ فَهُوَ ظَاهِرٌ^۳

«اشاره می‌کنیم به اینکه صرف‌الوجود بذاته مصداق برای جمیع صفات کمال است.» بله، قبول داریم.

^۱. منظومه، ج ۳، ص ۵۵۳.

^۲. همان.

^۳. منظومه، ج ۳، ص ۵۵۳ و ۵۵۴.

صرف الوجود بذاته مصداق برای صفات کمالیه است. حرف خوبی است.

«صرف کون و صرف وجود هم ظاهر است بذاته و هم خودش ظهور است به ملاحظه اینکه ذاتی در اینجا نیست که ظهور بر او عارض شود پس این خودش ظهور است. وقتی که این ظهور است و قائم به ذاتش است پس معلوم می شود ظاهر است.» پس هم ظاهر است و هم ظهور است؛ هم خودش روشن است و هم خودش ظهور برای روشنی خودش است؛ یعنی ظهورات همان ظاهری هستند بذاته. چون او ظاهر بذاته است پس ظهورات هم جدای از او نیستند. پس ظهوری را که می بینید آن ظهور، نفس وجود است. خود وجود هم ظاهر است و کسی نیامده وجود را روشن کند.

گَمَا أَنَّ الْبَيَاضَ لَوْ كَانَ قَائِمًا بِذَاتِهِ كَانَ أَبْيَضَ وَ مَظْهَرٌ لِلْغَيْرِ الَّذِي هُوَ الْمَاهِيَاتُ فَهُوَ نُورٌ لِأَنَّ النُّورَ هُوَ الظَّاهِرُ بِذَاتِهِ الْمُظْهَرُ لِغَيْرِهِ وَ إِذْ - تُوقِيْتِي - أَيْ لَمَّا كَانَ الوجودُ نُورًا وَ إِفَاضَةُ الشَّعَاعِ ظَاهِرٌ لَزُومُهَا - فاعِلُ ظَاهِر - لِلنُّورِ كَمَا تَرَى فِي النُّورِ الْعَرَضِي أَنَّهُ فَيَاضٌ لِلشَّعَاعِ إِلَّا أَنَّ شُعَاعَ النُّورِ الْمَعْنَوِي الْأَنْوَارِ الْقَاهِرَةَ وَ إِسْفَهْدِيَّةً وَ هِيَ حَيَّةٌ عَالِمَةٌ نَاطِقَةٌ إِلَى أَنْ يَبْلُغَ فِي التَّزْوِيلِ إِلَى الْأَنْوَارِ الْعَرَضِيَّةِ بِخِلَافِ الْعَرَضِي وَ شُعَاعِهِ.^۱

«همان طور که اگر بیاض قائم به ذاتش بود، ابیض بود»، ابیض همان بیاض است که قائم به ذات خودش است. در باب اشتقاق بحثش گذشت و اشکالی هم که وارد شد بیان شد.

«این وجود و این صرف الـکون هم ظاهر است و هم ظهور است و هم مظهر برای غیر است که ماهیات به واسطه نور وجود روشن می شوند و از کتم عدم بیرون می آیند. وجود نور است و نور ظاهر بذاته است و مظهر غیر خودش است و «إِذْ» توقیتی است. وقتی که وجود نور است و افاضه شعاع هم ظاهر است» یعنی خودش روشن است و شعاع بنفسه ظاهر است چیزی شعاع را ظاهر نمی کند بلکه شعاع است که اشیاء را ظاهر می گرداند «پس در این صورت - «لَزُومٌ» در «لَزُومُهَا» فاعل ظاهر است پس آن نور است و لزوم این افاضه شعاع برای نور است؛ لازم است که این نور ظهور پیدا کند. در نور عرضی شما می بینید که شعاع خودش را پخش می کند. شعاع نور معنوی انوار قاهره و اسفهدیه است» که آن انوار تمام تعینات را در مرحله وجود از کتم عدم آن ماهیات را ظاهر می گرداند. اگر آن نور نباشد ظلمت همه را فرامی گیرد. آن نور باشد همه جا ظهور دارد. «این انوار قاهره حی است و عالم است و ناطق است تا اینکه در نزول به این عالم ملک و این عالم ماده برسد و به انوار عرضیه برسد. به خلاف عرضیه و شعاعش که اینها حیات ندارند و این طور نیستند.»

فَهُوَ قَادِرٌ إِذَا الْقُدْرَةُ هِيَ الْإِضَافَةُ بِالشُّعُورِ وَ الْمَشْيَةِ وَ الْحَيُّ دَرَاكًا وَ فَعَالًا بِذَا فَالنُّورُ الَّذِي هُوَ الوجودُ الصَّرْفُ حَيٌّ حَيْثُ - تَعْطِيلٌ - فِيهِ أَيْ فِي النُّورِ وَجَدَا أَيْ الدَّرَاكُ وَ الْفَعَالُ - فَلَا أَلْفَ لِلتَّثْنِيَّةِ - أَوْ هَذَا التَّعْرِيفُ، فَلَا أَلْفَ لِلْإِطْلَاقِ.^۲

۱. منظومه، ج ۳، ص ۵۵۴.

۲. منظومه، ج ۳، ص ۵۵۴.

حالا که این افاضه شعاع ظاهر است پس چه کسی این شعاع را به این ماهیات افاضه می کند و چه کسی این تعینات را ظاهر می گرداند؟!

معنای اسم قادر و حی

«همین وجوب، همین صرف الیون این کار را می کند پس او قدرت دارد. قدرت افاضه است به شعور و مشیت.» قادر به ذاتی گفته می شود که اعمال رویه کند. دو شرط دارد؛ یکی شعور داشته باشد و دیگر اینکه بخواهد این را قادر می گویند. اگر کاری بلاشعور انجام دهد به او قدرت نمی گویند مثل ماشین کوکی است. یا اینکه شعور دارد ولی مشیت ندارد مثل کسی که شما دستش را می بندید و هلش می دهید، این شعور دارد ولی مشیت ندارد لذا به او قادر نمی گویند چون در حرکت خودش قدرت ندارد. این دو چیز را می خواهد. خدا هم شعور دارد هم اینکه مشیت دارد!

«حی» به کسی گفته می شود که هم دراک است و هم فعال است؛ به موجودی حی گفته می شود که درک کند و فعل داشته باشد. آن نوری که وجود صرف است حی است - «حیث» تعطیلی است - زیرا این دو یعنی درک و فعل در آن نور پیدا می شود یعنی در نور وجود؛ نور وجود هم دراک است و می فهمد چه کند و چه ماهیتی را به وجود بیاورد و در کجا اعمال علیت کند و هم فعال است، خودش انجام می دهد و رتق و فتق می کند و بیا و برو زنده می کند و می میراند.

«الف برای تشبیه است یعنی این تعریف برای نور هم هست، یا در «وُجِدَا» این الف می شود الف اطلاق،» بسیار خوب.

و إِذْ ظَهَرُ مَرْجِعُ الْعِلْمِ لِأَنَّ الْعِلْمَ انْكَشَافُ الْأَشْيَاءِ وَ ظُهُورُهَا بَيْنَ يَدَيِ الْعَالَمِ وَ عَلَى تَعْرِيفِ شَيْخِ الْإِشْرَاقِ الْعِلْمُ كَوْنُ الشَّيْءِ نُورًا لِنَفْسِهِ وَ نُورًا لِغَيْرِهِ فَهُوَ أَيْ النُّورُ الْحَقِيقِيُّ وَ الْهُوِيَّةُ الصِّرَافَةُ عِلْمٌ وَ قَسٌّ عَلَى صَحَّةِ كَوْنِهِ مُصَدِّقًا لِهَذِهِ الْأَوْصَافِ صَحَّةً مُصَدِّقِيَةً سَائِرِ الْأَوْصَافِ لَهُ.^۱

«ظهور مرجع العلم است و وقتی که ظهور مرجع علم است» علم به چه می گویند؟! «اشیاء منکشف بشوند و ظهور پیدا کنند و عالم اطلاع بر اشیاء پیدا کند.» پس ظهور مرجع علم است، تا ظهوری نباشد علمی نیست تا اینکه این چراغ روشن نشود اشیاء برای شما منکشف نمی شوند. پس باید ظاهری باشد تا علمی تحقق پیدا کند، اگر ظاهری نباشد و تاریکی محض باشد شما می خواهید به چه اطلاع پیدا کنید؟!

«بنا بر تعریف شیخ اشراق که می فرمایند: علم این است که شیء نور باشد برای خودش و غیر خودش؛» یعنی هر شیء که خودش ظاهر باشد و موجب ظهور برای عالم باشد - برای ما باشد - به این علم می گویند. ارتباط بین آن شیء و عالم.

^۱. منظومه، ج ۳، ص ۵۵۴.

«نور حقیقی و آن هویت خالص و بسیط، علم می‌شود. قیاس کن شما بر اینکه مصداق برای این اوصاف است صحت مصداقیت سایر اوصاف را برای خداوند متعال.»

فَالْإِرَادَةُ هِيَ الرِّضَا بِالْمَرَادِ وَالْوُجُودُ الصِّرْفُ عَيْنُ الرِّضَا وَالْعَشْقُ بِذَاتِهِ وَبِآثَارِهِ وَالتَّكَلُّمُ هُوَ الْإِعْرَابُ عَمَّا فِي الضَّمِيرِ وَالْوُجُودُ الَّذِي هُوَ الْمَعْرُوفِيَّةُ وَالْمَحَبَّةُ الْأَفْعَالِيَّةُ إِعْرَابٌ عَنِ الْمَكْنُونِ الْغَيْبِيِّ وَالْمَكْنُونُ الْغَيْبِيُّ أَيْضاً إِظْهَارٌ وَإِعْرَابٌ بِذَاتِهِ لِذَاتِهِ وَهُوَ التَّكَلُّمُ الذَّاتِيُّ فَاجْعَلْهُ مِقْيَاساً لِمَا لَمْ نَذْكُرْهُ.^۱

«اراده به چه می‌گویند؟! رضا به مراد؛ من که اراده می‌کنم یعنی به آن مراد خودم راضی هستم و دارم آن را اعمال می‌کنم.» «وجود صرف، عین رضا است؛ وجود صرف یعنی وجودی که خالص است عین رضا است چون خداوند متعال از وجود خودش نسبت به چیزهای دیگر بیشتر راضی است.» «و عشق به ذات و به آثار» که اینها همه عین همان اراده می‌شوند و عین وجود صرف می‌شوند. ایشان در اینجا دیگر اوصاف پروردگار را می‌شمارند که اینها همه از آثار وجود هستند.

«تکلم اعراب از مافی الضمیر است و وجودی که معروفیت و محبت افعالی است» آن وجودی که جنبه افعالی دارد و تعینات را در خارج محقق می‌کند عبارت از همان بیان کنز مخفی است، آن کنز مخفی دارد خودش را نشان می‌دهد پس همان تکلم است؛ تکلم پروردگار مثل صحبت کردن ما نیست و رور کردن نیست!

معنای تکلم پروردگار

تکلم پروردگار عبارت است از بروز و ظهور آنچه که از مافی الضمیر و باطنش دارد در عالم پنخس می‌کند و انتشار می‌دهد.

«و همین‌طور مکنون غیبی اظهار و اعراب است به ذات خودش برای ذات خودش؛ آن‌هم ذات خودش از ذات خودش برای ذات خودش دارد خودش را نشان می‌دهد. این می‌شود تکلم.» «و آن تکلم ذاتی است»، تکلم عَرَضی نیست. «این مطلب را مقیاس قرار بده برای آنچه که ما گفتیم» و تمام اوصاف کمالیه پروردگار را متحد با وجود قرار بده، و وجود هم عین ذات است پس همه اینها با دیگری متحد هستند.

و لَذَلِكَ تَرَى الْعُرَفَاءَ يُطْلِقُونَ الْأَسْمَ عَلَى نَفْسِ الْوُجُودِ مَلْحُوظاً بِتَعْيِينٍ مِنَ التَّعْيِينَاتِ الْكَمَالِيَّةِ وَالْمُسَمَّى عَلَى الْوُجُودِ الصِّرْفِ مَلْحُوظاً بِلَا تَعْيِينٍ.^۲

«شما می‌بینید عرفا اسم را بر نفس وجود اطلاق می‌کنند و می‌گویند: وجود اسم است درحالی که تعینی از تعینات کمالیه را داشته باشد؛ علم را داشته باشد حیات و قدرت و اینها را داشته باشد.» «مسمی را بر وجود صرف اطلاق می‌کنند بلا تعین؛ اگر بخواهند بگویند: مسمی، اشاره به مقام ذات می‌کند که در آن مقام ذات

۱. منظومه، ج ۳، ص ۵۵۴ و ۵۵۵.

۲. منظومه، ج ۳، ص ۵۵۶.

هیچ گونه تعینی در آنجا نیست بعد می گویند: اسم؛ ﴿وَكَلِّهِ آلَ اَسْمَاءَ آلَ اَحْسَنِي﴾^۱، اسم اطلاق می کنند آن وجود را به لحاظ خصوصیتی لحاظ می کنند به لحاظ علمش به لحاظ قدرت به لحاظ نحوه خصوصیتش این را اطلاق می کنند درحالی که همه واحد هستند.

قرآن بروز و ظهور تشریعی است. بروز و ظهور مقام ذات، عالم تکوین است؛ هرچه که از ذات تراوش پیدا کرده - چه مراتب معنوی و چه مرتبه مادی - بروز و ظهور ذات است. ذات که از جای دیگر نیاورده تا آنجا بگذارد و بچسباند بلکه همان بروز و ظهور خودش است. این ظهور تکوینی می شود.

قرآن کتاب تشریع، منطبق بر کتاب تکوین

حالا می خواهیم برای این عالم تکوین یک بیوگرافی درست کنیم؛ جبروتش این طور است، ملکوتش این طور است، برزخش این طور، قیامتش این طور است، دنیایش این طور است، حساب و کتابش این طور است. یک پرونده درست می کنیم که این پرونده حکایت می کند از آنچه که در آنجا هست. یک نقشه که یک مهندس می کشد این نقشه از یک جنبه تکوینی حکایت می کند؛ منزلتان نقشه دارد طبق این نقشه نگاه می کنید فرض کنید این لوله های آب از کجا رفته اند که اگر یک جا ترکیب فوری مسیر لوله ها مشخص باشد، لوله های گاز از کجا رفته اند، سیم برق از کجا عبور کرده است که وقتی می خواهید میخ به دیوار بزنید سیم برق داخلش نباشد. البته اینها این کارها را نمی کنند ولی یک نقشه صحیح باید اینها را داشته باشد که آن حرکت سیم ها همه باید مضبوط باشد اگر این نقشه را جلوی شما بگذارند، شما می فهمید که الآن اتاق مطالعه تان در کجا واقع شده است، حمام و دستشویی و اتاق پذیرایی در کجا واقع شده اند. طبق این نقشه بدون اینکه شما وارد منزل کسی بشوید همین قدر که نقشه منزل را جلوی شما بگذارند، شما به تمام آن چیزی که در آن منزل است اطلاع پیدا می کنید. این کتاب تشریع می شود؛ این کتاب تشریع باید با کتاب تکوین موافق باشد، کتاب تکوین همان منزل رفیق شما است که اصلاً ندیده اید.

حالا آنچه که از وجود پروردگار به عالم تکوین تراوش پیدا کرده است، اعم از مراتب جبروت، برزخ، مثال، مثال اعلیٰ، مثال اسفل، ملکوت اعلیٰ، ملکوت اسفل و تمام اینها تا به ماده می رسد را کتاب عمل می گوئیم؛ کتاب فعل، به اصطلاح کتاب کارکرد خدا، خدا در این وسط کار کرده است بعد یک نقشه به ما داده است که می گوید: این نقشه را بخوان، تمام آنچه که در این عالم هست را من در این نقشه آورده ام که مثلاً این کجا است و کارش چیست. جبرئیل کجا است و کارش چیست؟ میکائیل کجا است و کارش چیست؟ این نقشه دست شما. ما فقط یک آیه ای را می بینیم ولی آن کسی که رمز را بلد است یکی یکی به آن مسائل می رسد. پس قرآن

^۱. سوره اعراف (۷) آیه ۱۸۰.

کتاب تشریح است که منطبق بر آن کتاب تکوین است.

تلمیذ: فرمودید قرآن رمز است، سال گذشته فرمودید که رسول خدا مثلاً به ابن مسعود می فرمودند که قرآن بخوان، ابن مسعود قرآن می خواند و حضرت رسول گریه می کردند^۱ و بعد از محتوای این نسبت به حوادث آینده اخبار می دادند آیا اینها واقعاً یک رمز است یا یک قانونی برای خودش دارد؟ یعنی تحصیل کند نه به این معنا که در آیات قرآن مواردی داریم که می گویند رمزی بین خدا و رسول خداست که باید اشاره کند، [به این موارد کاری نداریم] می خواهیم ببینیم آیا قانونی بشری دارد که انسان بتواند تحصیل کند؟!

استاد: شما که می فرمایید قانون بشری منظورتان کیست؟! آیا منظور همین افرادی است که با ایشان سروکار دارید که هر را از بر تشخیص نمی دهند؟! بله هر چیزی یک قانون دارد. چطور این عالم قانون دارد، آن پرونده اش قانون ندارد؟! کتاب تشریعش قانون ندارد؟! دارد منتها آن قانون دست کیست؟! تلمیذ: باید حتماً تهذیب شود تا الهام شود؟!

تجرد و تزکیه راه رسیدن به رمز و باطن قرآن

استاد: بله! به هر مقدار که شما شدتِ تجرد پیدا کنید به همان مقدار به رمز قرآن می رسید. آن کسانی که به باطن قرآن می رسند آیا به وسیله آن مسائل ظاهری می رسند یا به وسیله تزکیه و اینها می رسند؟!

حقیقت قرآن اطلاع بر عالم وجود

این تجرد همین طور ادامه پیدا می کند و شما بیشتر به معانی می رسید تا اینکه به آن حقیقت قرآن که همان اطلاع بر عالم وجود است دسترسی پیدا می کنید چون وجود خودتان مجرد می شود و به آن عالم... تلمیذ: پس در این صورت نفس انسان باعث می شود که با عالم تکوین وحدت پیدا کند نه با حقیقت قرآن...

استاد: بله دیگر.

تلمیذ: در حقیقت قرآن به عنوان تذکر می شود؟!

قرآن کتاب داستان نیست

استاد: نه، این قرآن هم نشان می دهد. وقتی که شما قرآن را با آن حال بخوانید تازه به عجیب بودن قرآن و به معجزه بودن قرآن می رسید. خیلی برای انسان بهاء و بهجت می آورد. آن وقت تازه ممکن است خیلی چیزها را در آن حالت متوجه نشوید چون حالتان مساعد هست لذا قرآن برای شما یکی یکی روشن می کند. اینکه ابن مسعود می گفت: پیغمبر گریه می کردند اینجا بود. یعنی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم توجهی

^۱ . اسد الغابه، ج ۳، ص ۲۸۳.

نداشتند و این قرآن دائماً می‌آید مژگر می‌شود که فلان جا فلان مسئله هم هست اینها هم هست. حالا اینها از نفس خودش دارد می‌آید نفس خودش در آن مرتبه تجرد و اینها! آن وقت خیلی عجیب است اینجا که خود نفس دارد اینها را انجام می‌دهد؛ خود نفس برای خودش از باطن خودش می‌آورد و رو می‌کند! مثل اینکه شما از مسائلی سرسری می‌گذرید بعد می‌نشینید با خودتان فکر می‌کنید و می‌گویید: راجع به خودم فکر کنم اشکالاتم چیست؟! چه مسائلی دارم؟! می‌نشینید فکر می‌کنید یک ساعت نیم ساعت کم کم می‌بینید یک چیزهایی یک گره‌هایی همین‌طوری کم کم می‌آیند و برایتان روشن می‌شود یعنی این خودش می‌آید این مسائل را برایتان ظاهر می‌کند؛ مکنون خودش را در دایره می‌ریزد.

بله، پیغمبر هم همین‌طور بود قرآن که می‌خواند از آثار وجودی خودش کیف می‌کرد که چنین خبرهایی این داخل هست! چون قرآن نفس پیغمبر است. تمام عالم هم معلول برای ذات حضرت است ولی این قدر این لایتناهی^۱ است که پیغمبر در مقام نزول دائماً در خودش می‌بیند که چنین چیزهایی هست! یک‌هم چنین مسائلی هست و ما تا حالا خبر نداشتیم، اینها چه بود در خودمان!

اینها همه لایتناهی بودن آن جنبه علی را نشان می‌دهد که آن اصلاً پیغمبر از نقطه نظر علّیت لایتنهاست. خلاصه خیلی عجیب است خیلی واقعاً عجیب است که چه مسائل و رموز عجیبی [وجود دارند]. در قضیه حضرت یونس نگاه کنید، در قضیه حضرت سلیمان نگاه کنید، در قضیه خضر و موسی نگاه کنید، در این قضیه حضرت ابراهیم و فرستادگان رسل علیهم‌السلام، یک رمزهایی در اینجا هویدا است که کله آدم سوت می‌کشد که اینها چیست! اینها چه مسائلی هستند؟! همین‌طور در قضیه نوح در قضیه لوط، قرآن نیامده برای ما قصه بگوید. رکدام از اینها اشاراتی است که هر کسی به اندازه خود [می‌فهمد] ما می‌دیدیم این بزرگان و اولیاء همین‌طور قرآن می‌خواندند و بعد یک دفعه می‌ایستادند و در فکر می‌رفتند که این چیست؟! ولی ما همین‌طور تند می‌خوانیم و می‌رویم؛ ﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ﴾^۱ ولی اینها توقف می‌کردند که این آیه مثلاً چه جهتی دارد. باینکه اواخر کارشان بود، اواخر عمرشان بود، این دیگر بر حسب ظاهر مسئله‌ای نیست.

استفاضه دائمی رسول خدا

ولی صحبت در این است که آن جهات کمالی پروردگار انتها ندارد یعنی الآن هم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دارد استفاضه می‌کند! تا خدا خدایی می‌کند رسول خدا دارد استفاضه می‌کند و انتها ندارد. وقتی رسول خدا این‌طور باشد بقیه هم همین‌طور هستند. «وَارْفَعْ دَرَجَتَهُ»^۲ داریم یعنی سعه‌اش را بیشتر کن

^۱ . سوره لقمان (۳۱) آیه ۸.

^۲ . تهذیب الأحکام، ج ۲، کتاب الصَّلَاة، باب ۸، ص ۹۲، ح ۱۱۲.

دائماً از انوار بی انتها ... بله خیلی مسائل است.

اللهم صل على محمد و آل محمد